

بخش دوم از "گفتگو با تاریخ"

نورالدین کیانوری در تهران:

باید میدان داده شود تا به مخالفان حزب توده ایران پاسخ داده شود!

کیانوری: من پاسخ مشروحي در ارتباط با مطالبی که بابک امیرخسروی در نشریه "راه آزادی" در رابطه با حزب توده ایران نوشته، برای وی ارسال داشتم، اما آنها این پاسخ را چاپ نکردند!

* مظفر بقائی خود را جانشین جمهوری اسلامی به امریکائی ها معرفی کرده بود و در دانشگاه هاروارد امریکا مصاحبه ای انجام داده که هنوز منتشر نشده است.

* حسن آیت و دو پسر آیت الله کاشانی، که همگی عضو حزب زحمتکشان مظفربقائی بودند، بدلیل احترامی که امام برای پدرشان قائل بود، درعالیترین ارگان های حکومتی در جمهوری اسلامی جای گرفته بودند و خیانت های بزرگ به انقلاب ایران کردند!

* عملکرد حکومت در سالهای گذشته به گونه ای بوده است، که برای جلوگیری از یک شورش کور، قطعاً باید آزادی ها، طی یک برنامه تدوین شده و بسیار دقیق، گام به گام به جامعه باز گردانده شود و احزاب فعالیت خود را شروع کنند!

* من یقین دارم، که در صورت بازگشت آزادی ها به جامعه، یک جنبش توده ای بار دیگر با همان اهداف شناخته شده حزب توده ایران شکل خواهد گرفت. البته با یک روش کار خیلی عاقلانه تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق تر با شرایط مشخص تاریخی-اجتماعی ایران.

* من نمی گویم، جلوی مطبوعاتی را که علیه حزب ما مطلب می نویسند و یا در جهت تبرئه رژیم گذشته تبلیغ می کنند، بگیریم، زیرا صد در صد با آزادی مطبوعات موافقم، اما باید امکانی فراهم شود، که ما هم از خود دفاع کنیم و پاسخ بدهیم!

در تمام سالهای اخیر، در کنار تمام تبلیغاتی که دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی جمهوری اسلامی علیه حزب توده ایران سازمان دادند، در مطبوعات غیر حکومتی نیز، تحریف تاریخ حزب توده ایران جریان داشته است. این آتش پهلوسی را انتشار انواع کتاب های باصطلاح تاریخی تکمیل می کند. در حقیقت، بسیاری از نویسندگان این نوع مطالب نشریات داخل کشور، و برخی نویسندگان کتاب های مورد اشاره که حساب های شخصی با حزب توده ایران و رهبران آن ندارند، در اعتراض به سیاست های حاکم در جمهوری اسلامی قلم را علیه حزب توده ایران به خدمت گرفته اند. و این در حالی است که حزب توده ایران خود نیز بزرگترین قربانی سیاست هائی است، که بکلی با آرمان های انقلاب سال ۵۷ بیگانه است. در ساده ترین کلام، آنها می خواهند بگویند: حزب توده ایران نباید از جمهوری اسلامی حمایت می کرد. آنها در این ستیز فراموش می کنند که جمهوری اسلامی در سال های نخست پیروزی انقلاب ۵۷ آن نبود که اکنون هست. همین نویسندگان فراموش می کنند که تمام تلاش و کوشش حزب ما، در سال های نخست پیروزی انقلاب، جلوگیری از قدرت یافتن ارتجاع مذهبی و سرمایه داری تجاری بر ارکان حکومتی بوده است. یعنی همان فاجعه ای که اکنون برقرار است! حافظه ضعیف، گذشت زمان و فراموش شدن برخی رویدادها و نقش شخصیت ها در جمهوری اسلامی نیز به این ارزیابی نادرست مخالفان سیاست حزب ما در برابر جمهوری اسلامی، کمک کرده است.

درحالیکه هیچ امکانی در داخل کشور در اختیار حزب توده ایران نیست تا از حقانیت سیاست و نقش خود در انقلاب ۵۷ و سال های نخست پیروزی آن دفاع کند، در خارج از کشور نیز تبلیغاتی همسو با همین تبلیغات رایج در داخل کشور، به نوع و شیوه ای صریح تر ادامه دارد. در این میان، جدائی سازمان اکثریت از حزب توده ایران، و حتی قرار گرفتن آن در برابر حزب توده ایران، به این کارزار بیاری بزرگی رسانده است.

در سال های نخست یورش به حزب توده ایران و تا پیش از ضربات وارده به اردوگاه سوسیالیسم و از هم پاشی اتحاد جماهیر شوروی، ارگان مرکزی حزب "نامه مردم"، بهر حال خود را موظف به پاسخگویی به این کارزار تبلیغاتی و دفاع از نقش و مشی حزب ما در برابر انقلاب ۵۷ می دانست. با کمال تأسف و بدتئال تصمیمات غیر اصولی و غیر حزبی، که حاصل آن کناره گیری و یا کنار گذاشتن کادرهای سابقه دار و شناخته شده حزبی از دایره تبلیغات و تصمیمات بود، این امر مهم متوقف ماند. این وضع چنان است، که گویی در سال های اخیر و با تشکیل چند نشست محدود، با شرکت افرادی محدود، قرار است، حزبی دیگر ساخته شود و به همین دلیل آنها که خود را صاحبخانه جدید یافته اند، کمتر خود را موظف و یا توانا در امر دفاع از گذشته حزب می دانند، مگر به هنگام بهره برداری از نام شهدای حزب و در تلاش برای کسب مشروعیت خویش! در ادامه همین بیگانگی با گذشته حزب و خود را موظف ندانستن به دفاع از نقش تاریخی حزب توده ایران در برابر انقلاب سال ۵۷ است، که سیاست تحریم، بیگانگی با جامعه کنونی ایران، ستیز تبلیغاتی نابجا با این شخص و یا آن فرد در جمهوری اسلامی، ندیدن روند رویدادها، ضد و نقیض نویسی و ادعاهای بی محتوا (نظیر ما همه چیز را همیشه گفته بودیم!) و سرانجام انزوای سیاسی بر ارگان مرکزی حزب "نامه مردم" حاکم شده است.

در چنین فضائی است، که کتاب جدید نورالدین کیانوری، تحت عنوان "گفتگو با تاریخ"، از انتشارات "نگره" علیرغم همه کمبودهای اجتناب ناپذیری که دارد، در داخل کشور با استقبال روبرو می شود. و این یعنی نیاز جامعه به مرور دوباره تاریخ پرفراز و نشیب قدیمی ترین حزب ایران و رجعت به مشی و سیاستی که در مجموع خود، یگانه سیاست درست در برابر حکومت برآمده از انقلاب سال ۵۷ بود و هست! و رویدادهای اخیر ایران بار دیگر آنرا تأیید می کند.

آنچه را در زیر می خوانید، بخش دوم گزیده هائی است، از کتاب "گفتگو با تاریخ"، که بخش نخست آن در شماره ۶۳ راه توده چاپ شد. طبعاً آنچه برگزیده شده، منعکس کننده تمام مطالب مطرح شده در این کتاب نیست، اما تلاش شده است، نکاتی از آنچه که مربوط به مسائل روز و همچنین پاسخ به کارزار علیه حزب توده ایران است، انتخاب شود.

نوشته شده‌اند. در کنار این نوشته‌ها، یک رشته تحقیقات کارشناسان اروپایی و آمریکایی هم وجود دارد که بعضا مطالب جالبی در آن می‌توان یافت، از جمله:

- خاطرات آنتونی ایدن، وزیر خارجه انگلیس در دوران کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
- عملیات چکمه، نوشته وودهاوس، مامور سازمان امنیت ام. آی ۶ انگلیس در ایران و مامور براندازی دکتر مصدق
- خاطرات کریمیت روزولت، مامور سیا و رئیس عملیات کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به رغم گزاره گونی‌ها و دروغ‌هایش
- خاطرات لونی هندرسن، سفیر امریکا در ایران در دوران دکتر مصدق

همچنین در رابطه با انقلاب ایران، نوشته‌های زیر که به فارسی هم ترجمه شده‌اند، مطالب جالبی دارند:

- خاطرات جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت امریکا.
- خاطرات ژنرال هایزر، مامور امریکا برای انجام کودتا.
- خاطرات برژینسکی، مشاور امنیت ملی امریکا.
- خاطرات سایرونی ونس، وزیر خارجه وقت ایالات متحده.
- خاطرات سولیوان، سفیر وقت امریکا در تهران.

که البته هر یک از این نویسندگان، بسیاری از مسائل را نگفته‌اند، و یا واقعیاتی را وارونه جلوه داده‌اند. علاوه بر اینها، عده‌ای هم هستند که در قالب تاریخ نگاری، در صدد تیرنه اشخاص و یا جریان‌هایی هستند. از جمله رژیم پهلوی. بنظر من، دو گروه نیرومند ایرانی، به شدت در صدد تیرنه رژیم پهلوی (پدر و پسر) هستند. دسته اول، بازماندگان رژیم پهلوی هستند که به دو گروه داخلی و خارجی تقسیم می‌شوند. گروه اول بازماندگان رژیم در داخل کشور، که هستند. از نمونه گروه دوم، کتاب‌هایی مثل "نخست وزیران ایران"، نوشته جعفر مهدی‌نیا منتشر شده‌است، که معلوم نیست تا چند جلد دیگر ادامه خواهد یافت. کتاب پر است از تعریف رضاخان و اقدامات او. مثلا اینکه رضاخان ارتش شاهنشاهی را درست کرد. قدرت این ارتش در سوم شهریور ۱۳۲۰ بر ملا شد که در ظرف دو سه روز، مثل برف آب شد. مثلا یکی از شاهکارهای رضاخان را کشیدن راه آهن از شمال تا جنوب می‌دانند. درست است که رضاخان، با بهره‌گیری از "قوت لایموت" توده‌های مردم از راه مالیات‌های غیر مستقیم، هزینه ساختن راه آهن را سرهم کرد، ولی از این مهم‌تر این است که یکی از خواسته‌های درجه اول انگلیس، به هنگام گرفتن امتیاز نفت، امتیاز احداث راه آهن از بحر خزر تا خلیج فارس بوده‌است. در سال ۱۸۷۴ میلادی، ۱۲۵۱ هجری شمسی، انگلیسی‌ها امتیاز کشیدن "خط تلگراف" را از ایران گرفتند. در همان سال، رویتر، رئیس این سازمان، امتیاز احداث خط آهن از دریای خزر تا خلیج فارس را با حق استفاده ۷۰ ساله از همه ثروت‌های کانی ایران به دست آورد. این امتیاز در استخراج و بهره‌برداری از نفت در پنج ششم قسمت خاک ایران تبدیل شد که به پیمان داری معزوف است. برپایه همین امتیاز "شرکت نفت ایران و انگلیس" تشکیل شد. محمد رضا هم همان سیاست را دنبال کرد و به صورت ژاندارم برای اجرای سیاست امریکا درآمد. این نویسندگان و همقطاران آنها، این واقعت را نمی‌گویند که چطور در دوران محمد رضا هم بخش اعظم درآمد نفت، صرف خرید جنگ افزار از امریکا و انگلیس شد و شاه از هر معامله‌ای برای خودش درصد معینی برمی‌داشت.

اینها نمونه‌هایی بود از تلاش وابستگان و سر سپردگان رژیم پهلوی‌ها برای تیرنه رضا خان و پسرش، که در اشکال گوناگون، اما باهدف واحد، همگی به "تاریخ سازی" روی آورده‌اند.

س: هر قدر تشتت آرا در تاریخ وسیع بشود، پیدا کردن حقایق هم به همان نسبت دشوارتر می‌شود. فکر نمی‌کنید باید کاری کرد؟

ج: متأسفانه این یک واقعیاتی است که مشکل عمده برداشت‌های تاریخی، یک جانبه بودن آنهاست. من نمی‌دانم در دانشگاه‌های ما که تاریخ تدریس می‌شود، تا چه حد دانشجویان را در جهت بینش همه جانبه و واقع‌گرایانه به تاریخ، تربیت می‌کنند. آیا در میان این نسل تازه، افرادی که بتوانند مستقل فکر کنند و دیواری را که بوجود آمده بشکنند، پیدا خواهد شد؟ آینده نشان می‌دهد. اما من در حال حاضر، چنین پدیده‌ای را نمی‌بینم. در

س- تاریخ و تاریخ نویسی در دو دهه اخیر، به مراتب بیشتر از دهه‌های گذشته، محل توجه بوده‌است. نظر شما در این باره چیست؟

ج- قبل از هر چیز اجازه بدهید عرض کنم که شاید شما برای طرح این سؤال، به نشانی درستی نیامده باشید. چون من، نه تاریخ نویس هستم و نه تاریخ شناس. فقط می‌توانم با توجه به کتاب‌هایی که در دوره معاصر نوشته شده و من خوانده‌ام، استنباط خود را بگویم.

بنظر بنده، بیشتر نوشته‌های دوره‌های اخیر، که در داخل کشور و در خارج منتشر شده‌اند، تاریخ سازی است... تاریخ نگاری علمی عبارت است از مطالعه وضعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی یک دوره خاص، دقیقا براساس رویداد های علمی. در این تاریخ‌ها، تاریخ نویسن، دلائل رخدادها و حوادث سیاسی را با توجه به شرایط ذکر شده بررسی می‌کند. البته تصادم این نیست که بگویم تاریخ نگاری و یا شرح خالص رویدادها، کار خوبی نیست. ما در کشورهای اروپایی هم تاریخ نگاری داریم. مثل تاریخ ویل دورانت و یا تاریخ آلبرماله، که در برگزیده وقایع تاریخی تمام جهان است و یا تاریخ انقلاب مشروطه "احمد کسروی"، که صادقانه هم نوشته شده‌است. اما کتاب‌هایی هم هستند که برپایه تحلیل‌های دقیق اجتماعی نوشته شده‌اند. این مطلب درباره ایران هم مصداق دارد.

دانشمندانی که تاریخ را نوشته‌اند، دو گونه‌اند: آنها که بی‌غرض، درباره تاریخ ایران اظهار نظر کرده‌اند، مثل تاریخ ماد نوشته "دیباکونوف"، و یا مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، نوشته "پتروشفسکی"، و "ناصر خسرو و اسماعیلیان"، نوشته "برتلین" که هر سه جالب هستند. نوع دیگر، تاریخ نگاران و یا مستشرقینی هستند که مثل "ماسینیون" فرانسوی، در مورد دوران اسلام تاریخ نوشته و نظریات سیاسی و مذهبی خود را هم در آن دخالت داده‌اند. در میان آثار منتشر شده از سوی نویسندگان کشورهای امپریالیستی هم تحقیقاتی دیده می‌شود که در عین وابستگی کامل به سازمان‌های امنیتی آن، جالب توجه هستند. مثل تحقیق خانم "لمپتون" درباره عشایر ایران به نام "مالک و زارع در ایران".

اکنون نیز در تاریخ نگاری کشور ما و یا درباره کشور ما، دو جریان دیده می‌شود: یکی تاریخ نگاری نسبتا صادقانه، یعنی مورخ از میان واقعیت‌های موجود، آنچه را که به نفع خود و در راستای هدف خود می‌بیند، بزرگ می‌کند و به آن شاخ و برگ می‌دهد و آنچه را که علیه نظریه خود می‌بیند مسکوت می‌گذارد. این پدیده، بویژه در آثار کسانی که در خارج از کشور و در دنیای امپریالیسم، برای کشور ما تاریخ می‌نویسند، به وضوح دیده می‌شود. بعنوان نمونه "گازابورووسکی" تلاش می‌کند تا با بهره‌گیری از اسناد معتبر، اقدامات خرابکارانه امپریالیسم امریکا را نشان بدهد، و در اثر خود اشاره دارد که چگونه آمریکایی‌ها در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ تظاهرات قلابی بنا شعارهای توده‌ای راه انداختند و با پرداخت پول، اوباش را اجیر کردند و...

در مقابل، "ریچارد کاتم" که سال‌های زیادی به عنوان کارمند سفارت امریکا در ایران کار می‌کرده، در چاپ اول کتابش، از اساس منکر دخالت امریکا در کودتای ۲۸ مرداد می‌شود و حتی اظهارات هموطنان امریکایی خود را درباره دخالت امریکا، دروغ پردازی می‌خواند.

ویژگی‌های تاریخ معاصر ما، این است که بعد از دوران مشروطه کشور ما چهار دوران مهم را از زمان رضا خان تا حال داشته‌است:

- ۱- ۱۳۲۰-۱۳۰۰
- ۲- ۱۳۲۰-۱۳۳۲
- ۳- ۱۳۳۲-۱۳۵۷
- ۴- ۱۳۵۷ تا زمان حال

تاریخ نویسی معاصر بایستی براین چهار دوران اشراف داشته باشد که ما چنین اشرافی را نمی‌بینیم. کسی که تا این حد وسعت آگاهی و دید داشته باشد، نیست، مگر در آینده پیدا شود که باعث خوشحالی است. تازه درباره هر یک از این دوران‌ها هم باز تاریخ کاملی در دست نداریم. مثلا در دوره ۱۳۲۰-۱۳۰۰ تاریخ ما تکه تکه است. کسی نیامده‌است بطور کامل آنرا تحلیل کند. یکی از دلائل شاید این باشد که بسیاری از اسناد مربوط به دخالت انگلستان در سیاست ایران، هنوز بعد از گذشت این همه سال، از بایگانی‌های سری انگلیس بیرون نیامده‌است. اما درباره دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، یک نوشته جالب توجه داریم که تاریخ "سرهنگ غلامرضا نجاتی" است، که در مجموع میهن پرستانه نوشته شده، با وجود کاستی‌هایی که قابل قبول است. البته خاطرات، برخی پاورتی‌ها و کتاب‌هایی هم نوشته شده‌اند که برخی از آنان حتی متکی به اسناد معتبرند، اما بسیاری از آنها جهت دار و برای برآوردن منظور خاصی

س: فکر نمی کنید، برای گذار از این وضعیت، اگر کسی پیدا شود و به عنوان کسی که خود شاهد و ناظر تاریخ بوده، به طرح موضوع، حتی اگر علیه خودش باشد، بپردازد، موثر باشد؟ به عنوان نمونه، خود شما، جدای تیرنه شوروی و یا حزب توده و یا دیگران، بجای پاسخگویی به این و آن، با جسارت به طرح مسئله بپردازند.

ج: به عقیده من، چنین چیزی وجود ندارد. یعنی افراد نمی توانند مسخ شوند. هر اندازه هم که تلاش کنند، باز نمی توانند. چرا، به علت اینکه طرف مقابل اینها نیرومند است. بطور مثال حزب توده ایران هیچگونه امکاناتی برای دفاع از خود ندارد. شوروی هم که دیگر وجود ندارد تا در برابر اینهمه ناسزاگویی، واکنش نشان دهد. پس نمی شود در برابر دشمنان سکوت کرد و تنها به نقد خود، پرداخت. دشمنان امکانات فراوانی دارند. شما ببینید همین کتاب های محسن طلوعی یا چه کاغذی چاپ می شود، با چه کیفیت چاپی، هزینه اش از کجا می آید؟ مدافعین طرز فکر او زیاد هستند و کسانی که بتوانند به آنها جواب بدهند، حتی انگشت شمارم نیستند. شما اگر خاطرات کیانوری را حذف کنید دیگر کسی را نمی بینید که آماده باشد و امکان داشته باشد از اتهامات دفاع کند... بایستی یک گروه معین بشوند که با تحلیل منطقی، جریان تیرنه مخفیانه امپریالیسم و ارتجاع پهلوی ها را خنثی کنند. من با آزادی مطبوعات، صد در صد موافق هستم و نمی گویم حالا این ها که در ایران آزادانه منتشر می شوند، منتشر نشوند. اما بایستی میدان داده شود که نظرات مخالف هم مطرح شود.

س: شاید در پاسخ این دغدغه شما، عده ای بگویند اصلا برای چه تاریخ بخواهیم؟ عده ای به تاریخ به چشم دروغ نگاه می کنند و عده ای مورخین را تحریف گرا و در خدمت این و آن می دانند...

کودتاجی ها در تلویزیون!

ج: این کاملاً طبیعی است. این نتیجه منطقی آن مصالح تاریخی است که تاکنون از طرف تاریخ نویسان غیر واقع گرا، تحویل جامعه ایران داده شده است. از سوی دیگر، حتی عده زیادی از مسئولین کشور ما، ارزشی برای مطالعه تاریخ قائل نیستند. شما کتاب های تاریخ کلاس های ابتدایی و متوسطه را بردارید ورق بزنید و ببینید که چقدر واقعیت ها تحریف شده است. کتاب های ۱۵ سال اخیر را کنار هم بگذارید تا ببینید از اول چطور شروع می شود. در دوران اول انقلاب، تاریخ نویسان ما امثال دکتر حسن آیت و دکتر مدنی بودند که نظریات مظفریقانی را به عنوان تاریخ تحویل مردم می دادند! اینها تاریخ را از واقعیت ها منحرف کردند و آنوقت شما می خواهید که افراد علاقه مند بشوند؟ برنامه های رادیو تلویزیون را نگاه کنید! من در تمام این دوران چند ساله، یک بار، فقط یک برنامه تلویزیونی درباره نقش تاریخی دکتر مصدق و جریان ۲۸ مرداد را که واقعا جالب و با ارزش و درست بود، دیدم. فقط همین یک برنامه را. همین تلویزیون، یک بار در روز ملی کردن صنعت نفت، از حسین مکی، همکار کودتاجیان، دعوت کرد که درباره ملی کردن نفت اظهار نظر کند. بجای اینکه از مهندس بازرگان یا دکتر امیرعلانی که از یاران صدیق دکتر مصدق بودند دعوت کند! سال روزهای ۲۸ مرداد می آیند و می گذرند و رسانه های گروهی دولتی و غیر دولتی، درباره این مهم ترین رویداد تاریخی پیش از انقلاب ۵۷ سکوت مطلق اختیار می کنند!

س: در رابطه با دفاع از سوسیالیست ها اخیراً دو مجله در ایران فعال هستند. یکی "نگاه نو" و یکی هم "آدینه". آنها از خلیل ملکی دفاع می کنند. ریشه این بت سازی از خلیل ملکی چیست؟

ج: به نظر من، این مدافعان ملکی می کوشند زیر چتر بت سازی از ملکی، بسیاری از واقعیت را کتمان کنند. نمونه روشن آن، مظفریقانی است که ملکی با او همکاری داشته. خود خلیل، سابقه سیاسی و چهره مبارزی داشت. به حزب توده هم که آمد، به قول آل احمد نظریه پرداز حزب بسود و معلم همه ما. اما بعد از شکست نهضت آذربایجان و کردستان، از حزب انشعاب کرد و بعد از مدتی، از دانشگاه مظفر بقانی سر درآورد و به کمک او و گروهی از انشعابی ها، حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد. درباره مظفر بقانی هنوز مطالب مهم دیگری وجود دارد. یک نکته بسیار جالب شرکت بقانی در قتل رزم آراست که سر سپردگی او به امپریالیسم امریکا را نشان می دهد. این جریان در کتاب افول یک مبارز، نوشته "آخ" محمد آقا و "مصدقی" نوشته شده است. نکته جالب تر، ابهام در مورد نحوه قتل رزم آراست که قاتل او چه کسی بوده؟ خلیل طهماسبی یا این که کس دیگری قاتل رزم آرا بوده است؟

به طور مسلم دربار در جریان کار بوده است. چون من پرونده اش را دیدم. رزم آرا، دو گلوله خورده بود، یکی به شانه اش و یکی هم از پشت به سرش که به مغزش خورده بود. آیت الله کاشانی به نواب صفوی می گوید که چند نفر از دوستان ما از جبهه ملی می خواهند پیش شما بیایند این چند نفر پیش صفوی می روند و پیشنهاد ترور رزم آرا را با او در میان می گذارند، یکی از این افراد دکتر بقانی است که اصرار زیادی بر این کار داشته است. یعنی بقانی خودش نواب صفوی را برای کشتن رزم آرا آماده کرده و مستقیماً در قتل او دخالت داشته است.

این داستان، داستان بسیار جالبی است. سرهنگ منصور رحمانی، یکی از چهار نفر اعضای ستاد فرماندهی افسران ناسیونالیست ایرانی و طرفدار دکتر مصدق بود و بعد از ۲۸ مرداد زندانی و سپس آزاد شد. او کتاب خاطراتی دارد به نام "کهنه سرباز". در این کتاب در مورد قتل رزم آرا مطالب جالبی وجود دارد که آن را نقل می کنم:

«... وقتی شاه، از طریق امام جمعه تهران و یا فرد دیگری از اطرافیان آیت الله کاشانی شنید که خلیل طهماسبی، خیال ترور رزم آرا را دارد، بسیار خشنود شد. چرا که به خوبی می دید منظور دفع ترور رزم آرا، به دست فرد دیگری، در شرف انجام است. آنهم بدون آنکه مشکلی برای او به وجود بیآورد. شاه بهتر دید فقط منتظر بماند تا کار به خودی خود صورت بگیرد... شاه فهمید که ترور رزم آرا، حکم شمشر دو لبه را دارد. اگر بر اثر آن رزم از میان برود، خودش می ماند اما اگر از بین نرود، خودش به خطر خواهد افتاد. بر همین اساس، در صدد برآمد تا ماموری بکمارد که اگر خلیل طهماسبی در کارش ناموفق بود، او کارش را تمام کند. یکی از کروهان های ارتش مامور شد در لباس غیر نظامی، همراه با علم وزیر دارائی، بی درنگ، از پشت سر رزم آرا را مورد اصابت قواز بدهد و این طرح دقیقاً به مرحله اجرا درآمد. آنها که اثر گلوله زار بدن رزم آرا مورد معاینه قرار دادند، شک نداشتند که او با گلوله کلت گشته شده و نه با گلوله اسلحه خفیف خلیل طهماسبی. طهماسبی با قبول مسوولیت ترور رزم آرا، در واقع برده ساتزی شد بر نیت دیگران. یاد گشت و گویی افتادم که به فاصله کوتاهی پس از تیر خوردن رزم آرا، از سرهنگ توپخانه "دهیمی" شنیده بودم. او در بیمارستان شماره یک ارتش بستری بود و چون حالتی نگران کننده بود به دیدارش رفتم. او قبلاً در دفتر نظامی که در واقع ستاد شخص شاه محسوب می شد، رئیس بود و با اقتدار کامل کار می کرد... بعد شروع کرد به خواندن نامه ای قریب به دو صفحه خطاب به شاه. در نامه خودش به خدمات طولانی گذشته خود به کشور و ارتش و شخص شاه اشاره کرده و از جمله رفیع غانله افسران توده ای در سال ۱۳۲۶ به فرماندهی سرگرد توپخانه، "اسکندانی" در خراسان، به موافقه تپه رفته بود، همچنین از چگونگی مسلح کردن هواداران شاه در اردبیل علیه حکومت پیشه وری، از مسلح کردن ذوالفقاری ها و ... نکته جالب، مطلب انتهایی لیست بود، او در انتهای لیست خدماتش، اشاره ای کرده بود به ترور رزم آرا که مضمون آن این بود: چنانکه اعلیحضرت به خوبی می دانند، برای از بین بردن سبهد رزم آرا، غیر از آقای علم، هیچکس ناندازه چاکر، سهم نداشته است.»

س: نظر شما درباره نشریاتی که در ایران منتشر می شوند و بعضی ها هم مخالف دولت هستند، چیست؟

ج: برخی از این نشریات، کاملاً جنبه ادبی دارند و برخی دیگر، جنبه سیاسی و اقتصادی و برخی هم، بی رنگ و بوی هستند. گروه اول و دوم تا آنجا که من دیده ام، نسبت به عملکرد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت موضعگیری انتقادی جدی دارند و از فشارهای گوناگونی که به آنان وارد می آید می نالند. نشریاتی مانند ایران فردا و آدینه... من از گردانندگان این نشریات، شخصاً کسی را نمی شناسم، غیر از مهندس سبحانی، مدیر "ایران فردا" که فرد شناخته شده است. مانند پدرش دکتر یدالله سبحانی و آموزگارش، مهندس بازرگان که در نظریاتش با برجاست. نظریات مایه دار و قرص و محکمی دارد که برایش فوق العاده احترام قائم چون رو راست و صادق است و هر چه را که به آن معتقد است با شهامت می گوید. در ماهنامه ایران فردا مطالب گوناگونی چاپ می شود، اما خط معین و ثابتی در همه آنها دیده می شود. در شماره اخیر، که دست من رسید، مقاله جالبی از عیدالله برهان چاپ شده است که مقاله جالبی است. این نویسنده، نامه ساختگی ۲۷ مرداد آیت الله کاشانی به دکتر مصدق را که با کمک مظفریقانی و فرزند آیت الله کاشانی در آستانه پیروزی انقلاب، ساخته و جعل شده است، بررسی کرده و جعلی بودن آن را ثابت کرده است. [بر اساس مضمون این نامه جعلی، گویا آیت الله کاشانی به مصدق درباره کودتا هشدار داده و به حمایت از او برخاسته است]

مارکسیسم و سوسیالیسم و لزوم مبارزه برای دگرگونی سوسیالیستی در جامعه ایران، به مسکو رفتند. نامه تملق آمیز اسکندری به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تلاشی بود برای به دست گرفتن رهبری حزب در مهاجرت. راهی که امیرخسروی و یارانش در سال‌های اخیر، یعنی از سال ۶۹ تا به حال پیموده‌اند، سرایشی بسیار تند و لغزنده‌ای بوده است که پایش، باتلاقی است که فعلا تا گلو در آن فرو رفته‌اند. در تمام شماره‌هایی که من از ماهنامه آنها دیده‌ام، حتی یک بار هم به یاد ندارم که در آن، یک مقاله درباره جنایات آمریکا در سراسر جهان و بویژه پس از فروپاشی شوروی و نیز در باره جنایات اسرائیل در فلسطین و لبنان، دیده باشم. البته فریاد شادی آن عالیجنابان! از فروپاشی اتحاد شوروی تا اینجا هم به گوش می‌رسد!

سرنجام بابک امیرخسروی

س: حزب دمکراتیک با این روند به کجا می‌رود؟

ج: همانطور که گفتم سیاست این حزب، تشکیل یک جبهه فراگیر از همه نیروهای مخالف، برای سرنگون کردن نظام کنونی جمهوری اسلامی، شعار آزادی انتخابات و همه پرس‌پرسی برای تعیین سیاسی آینده ایران (سلطنت یا جمهوری) است. در هفته دوم بهمن ماه ۱۳۷۳ همایشی از نمایندگان همه گروه‌های مخالف مقیم خارج کشور، بد عوت گروه پژوهشگران ایران مقیم اروپا و آمریکا، در دانشکده شرق شناسی دانشگاه لندن برگزار شد. عنوان همایش "ایران در سال ۲۰۰۰" بود و از ۱۲ بهمن تا شنبه ۱۵ بهمن طول کشید. قرار بود در روز اول، ۸ سخنران در این همایش شرکت کنند اما تنها دو نفر حاضر شدند. کسانی هم از ایران دعوت شده بودند؛ ولی کسی نرفت. در روز دوم، نمایندگان گروه‌های چپ، به این شرح صحبت کردند: ۱- از حزب توده ایران، دکتر محمد امیدوار صحبت کرد و پیشنهاد تشکیل جبهه فراگیری از همه گروه‌های مخالف، به استثنای سلطنت طلبان و سازمان مجاهدین خلق را مطرح کرد. ۲- از حزب دمکراتیک مردم ایران، بابک امیرخسروی صحبت کرد. پیشنهادش تشکیل یک حزب واحد از جمهوریخواهان و تشکیل جبهه واحد، از همه نیروهای مخالف رژیم ایران (اپوزیسیون) بود. فرخ نگهدار از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) خواهان جبهه‌ای از همه نیروهای مخالف شد تا از راه سیاسی و بدون توسل به زور دولت ایران را مجبور کند که آزادی انتخابات را تامین نماید و برای تعیین رژیم آینده: جمهوری یا سلطنت، یک همه پرس‌پرسی ترتیب بدهد. ۴- علی کشتگر از سوی ماهنامه میهن، پیشنهاد تشکیل جبهه متحدی از همه مخالفان را ارائه داد. ۵- یکنفر هم از جمهوریخواهان ملی صحبت کرد. امیرخسروی (بعدا) در مقاله‌ای که در روزنامه نیمروز به چاپ رسانده است، درباره ائتلاف با مشروطه خواهان چنین نوشته است:

«من، آگاهانه و حساب شده، روی مناسبات با نیروهای طرفدار سلطنت انگشت گذاشتم. زیرا، ما با مشروطه خواهان، به عنوان یک گرایش و سلیقه سیاسی حکومت مداری، برای همکاری و حتی ائتلاف سیاسی، مشکل مهمی نداریم. هم اکنون نیز آماده همکاری با این طیف از نیروهای سیاسی، در مسائلی چون مبارزه برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها هستیم. سه سال پیش، در همین ایام، من با موافقت شورای مرکزی، با زنده ییاد دکتر شاپور بختیار که همچنان مشروطه خواه بود، و آقایان حسن نژیه و احمد مدنی، برای تلویز منشور ائتلافی، گرد هم آمده و تبادل نظر کردیم. متأسفانه این تلاش، با ترور ناجوانمردانه دکتر بختیار از سوی آدمکشان جمهوری اسلامی، ناکام ماند! ما هم اکنون نیز، با نهضت مقاومت ملی، که در درون آن، مشروطه خواهان نیز فعالیت دارند، آماده همکاری هستیم و نشست‌های مشترکی داریم...»

خطر شورش کور!

س: شما مسائلی چون سرخوردگی و یاس را به حساب نمی‌آورید.

ج: سرخوردگی و یاس گذراست. تحولات اجتماعی، به سرعت زیاد گسترش می‌یابند. در سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۵ در ایران، چنین بوده است. اکنون هم باز، یک وضع بحرانی نیرو می‌گیرد که محصول اشتباهات بزرگی است که در سال‌های اخیر صورت گرفته است و اگر برای زحف بحران، اقدام جدی نشود، بعید نیست که به یک انفجار تبدیل شود و قطعا چنین انفجاری یک انفجار کور خواهد بود. سرکوب انفجار کور، برای مدت زمان کوتاهی، آرامش برقرار می‌کند ولی ماده انفجاری را به مراتب نیرومندتر و خطرناک تر خواهد کرد. از نظر من، نیروهای ارتجاعی در کشور، چندان هم ضعیف نیستند... سیاست

س: نکته ای که برای من جالب است، اینست که مخالفان حزب چرا خودشان تا در حزب بودند، چیزی نمی‌گفتند؟ الان با ۲۲ کتاب خاطرات که درباره حزب نوشته شده، روبرو هستیم...

ج: ... کسانی هستند که یا در شرایط بحرانی و یا بیشتر به دنبال شکست‌های سیاسی، از حزب جدا می‌شوند. اینست افراد، دو راه در پیش می‌گیرند. عده‌ای از آنها به کلی راه خود را عوض می‌کنند و به راهی مخالف اعتقادات خود گام می‌گذارند. افرادی هم هستند که حاضر نیستند در شرایط دشوار و خطرناک به مبارزه ادامه دهند و بدنبال کار و زندگی خود می‌روند. افراد و گروه‌هایی هم هستند که پس از عقب‌گرد از مواضع گذشته، به صورت دشمنان فعال و آشتی ناپذیر جریانی در می‌آیند که سالها از عمر خود را در راه دفاع سرسخت از آن گذرانده‌اند. این افراد بسته به میزان ویژگی‌های انسانی و اخلاقی‌شان، از شیوه‌های گوناگونی برای مبارزه با جریانی که ترکش کرده‌اند، بهره‌گیری می‌کنند. خلیل ملکی در یک سمت این طیف و کسانی مانند کشاورز، فریدون آذر نور و نصرت‌الله جهان‌شاهلو در سمت دیگر این طیف قرار دارند و امیرخسروی و همانندان او هم در فاصله میان این دو طیف دست و پا می‌زنند. من در سال ۶۴، بر کتاب ۳ جلدی انورخامه‌ای نقد مفصلی بر آن نوشته‌ام که متأسفانه همراه با بسیاری از نوشته‌های دیگرم از دست رفت. [ظاهرا این نوشته‌ها در زندان جمهوری اسلامی از بین رفته است.]

س: ما این موضوع را درباره باقر مومنی هم می‌بینیم...

ج: مطلب روشن است. وقتی حزب آمد ایران، اگر چیزی می‌نوشت، می‌شد جواب داد. می‌شد توضیح داد که این حرفی که می‌زنی نادرست است. وقتی که ما محکوم به اعدام شدیم، تکلیفمان معلوم بود و می‌گفت: اینها که رفته‌اند و مجدداً به همین خیال، یکه تاز میدان شد.

س: باقر مومنی مدعی رهبری و نوعی مقام در درون حزب نبود؟

ج: باقر مومنی نیامد، می‌خواست که ما از او دعوت کنیم و از او تجلیل کنیم. ما از او دعوت نکردیم، در حالی که از افرادی مثل "جواد معینی" یا "ژورژ کریس" و "صادق وزیر" بارها دعوت کردیم، چون به سلامت و ویژگی‌های انسانی آنان اعتقاد داشتیم، بارها از آنها خواستیم که بیایند با هم صحبت کنیم. افراد تمیزی بودند، فوق العاده، بی‌آلایش. جواد معینی با ما در زندان یزد بود. یا مثلاً صادق وزیر، خیلی خواهش کردیم که بیاید با هم صحبت کنیم، ما هیچ دشمنی از آنان ندیدیم. اینها اصلاً نیامدند و حاضر به هیچ همکاری هم با ما نشدند و حتی حاضر به ملاقات با ما نشدند.

اما درباره "بابک امیرخسروی" باید بگویم، که او در آستانه آمدن به ایران، جدا از دیدگاه من در برابر اسکندری پشتیبانی می‌کرد. خودش در گفتگو با اسکندری، وقتی اسکندر می‌گوید: "خوب من اشتباهاتم را گفتم شما هم اشتباهاتتان را بگویید." بابک در پاسخ او می‌گوید:

«من راستش را بگویم، در موقع رفتن به ایران من نظریه کیانوری را با آن تفکری که در آن وقت نسبت به اوضاع ایران داشتم، انقلابی‌تر می‌دانستم و نظریات تو را، رفرمیستی‌تر. و به همین خاطر، من نظر او را تأیید می‌کردم و با این نظریه به ایران رفتم.»

بابک با علاقه به ایران آمد و در پایتیز یا زمستان ۵۹، برای معالجه به فرانسه رفت، دو سال پیش از بهمن ۶۱، البته در مقاله‌ای که در مجله آدینه نوشته، ادعا کرده است که خواستار این بوده تا به ایران برگردد ولی من یادم هست که هی امروز و فردا و این ماه و آن ماه می‌کرد و نمی‌خواست دیگر به ایران برگردد. من، هیچ به خاطر ندارم که او به سیاست حزب اعتراض داشته باشد. اگر اعتراض داشت چرا (به قول خودش) اصرار داشته به ایران برگردد؟ به هر حال، رفیق مشترک ما، زنده یاد میزانی، زنده نیست تا درباره این اختلاف نظرها داوری کند. درباره تغییر سمت گیری سیاسی امیرخسروی و آذر نور و دیگران، از موضع دو آتشه کمونیستی که در اولین برنامه حزب دمکراتیک ایران، در ماهنامه "راه ارانی" درج شده است، تا چپ دمکرات آماده برای همکاری با سلطنت طلبان دست نشانده امپریالیسم آمریکا و ائتلاف با مشروطه خواهان، باید بگویم که این جریان عقب‌گرد، یک مرتبه اتفاق نمی‌افتد. این تغییر سمت گیری، یک عقب‌گرد گام به گام در سرایشی است که تقریباً همه کسانی که روزی به سوسیالیسم علمی معتقد بودند و در شرایط دشوار اجتماعی و با ناامیدی نسبت به کسب پیروزی نزدیک، از آن بریدند و به آن پشت کردند، داخل آن می‌غلطند. راه امیرخسروی و یارانش هم، بعد از پلنوم هیجدهم حزب تا به امروز و در آینده، همین است. او با اسکندری و دیگران، هنوز با اعتقاد به

کرد؟ آیا شما در تاریخ شورمان و هر کشور دیگر سراغ دارید که کسانی مانند دکتر مصدق در آن گونه شرایط دشوار و پیچیده، دچار اشتباهات فرعی نشده باشند؟ دکتر مصدق این برجستگی را داشت که درباره مهم ترین مسئله‌ای که در آن زمان مطرح بود، یعنی تلاش آمریکا و انگلستان و دیگر کشورهای امپریالیستی برای نگاهداری حاکمیت دست نخورده خود بر نفت ایران، اشتباه نکرد و همین شناخت درست و ایستادگی او برای دفاع از منافع ملی کشورمان ریشه تدارک و تحقق کودتای ۲۸ مرداد بود. بنابراین هر جا از نقاط ضعف صحبت می‌کنیم بلافاصله باید از نقاط قوت هم صحبت بکنیم.

درباره وضع اپوزیسیون خارج از کشور

س: وضع مخالفان مقیم خارج از کشور را چگونه می‌بینید؟

ج: در ارتباط با وضع کنونی گروه‌های مخالف و گرفتاری‌های آنها، فکر می‌کنم این اعتراف امیر خسروی کافی باشد:

«... وزن و اعتبار بین المللی اپوزیسیون دمکرات و آزادخواه، در برابر سایر بخش‌های اپوزیسیون ناچیز است و اینان از امکانات کمی برای طرح نظرات خود و اثر گذاری بر افکار عمومی داخل و خارج کشور برخوردارند. اپوزیسیون دمکرات باید بتواند نزد افکار عمومی جهان به طور فعال مطرح شود. در این راستا باید از تجربه سال‌های گذشته پند گرفت. گروه‌ها و احزاب به تنهایی قادر نیستند به این مهم جامه عمل بپوشانند. باید به سراغ اشکال متنوع تر و انعطاف پذیرتر و کارا تر رفت. برای مثال منجمعی از شخصیت‌های صاحب نفوذ و دمکرات می‌توانند ابتکار عمل هماهنگی فعالیت‌های اپوزیسیون را به دست گیرند و در قالب‌های قابل قبول در سطح بین المللی برای طرح نظریات خود بهره جویند...» (ماهنامه راه آزادی، شماره ۲۸ تیر ماه ۱۳۷۲، صفحه ۱۸)

... در هر صورت تاکتیک جمع کردن همه نیروها و ایجاد یک جبهه واحد، ابتکار سلطنت طلبان است که به دنبال همه می‌فرستند، آنها را به جلسات بحث خود دعوت می‌کنند. داریوش همایون، رضا پهلوی، حسن شریعتمداری، بابک امیرخسروی و امثال اینها، همه در جلسات مشترک شرکت می‌کنند، در هامبورگ می‌نشینند و درباره نهضت ملی و ملیت و تجمیع ارضی ایران و مسائلی از این قبیل، بحث می‌کنند... خوب، این یک واقعیت است. اینها نمی‌توانند با همدیگر زیر یک چادر بنشینند. سلطنت طلبان پیشنهاد می‌کنند که باید جبهه نیروهای مخالف رژیم جمهوری اسلامی با یک رهبری واحد و متمرکز به وجود بیاید، زیرا هیچ جبهه‌ای بدون رهبری واحد نمی‌تواند هیچ عمل موثری انجام بدهد و برای آنان مسلم است که تنها فردی که شایسته مقام رهبری است، رضا پهلوی است، که از حمایت گسترده بین المللی، یعنی امپریالیسم آمریکا برخوردار است. گردانندگان گروه‌های دیگر که هر کدام به تنهایی داعیه رهبری جبهه را دارند حاضر به پذیرش رضا پهلوی به عنوان رهبر نمی‌شوند. این، گوشه‌ای از مشکلات به اصطلاح «اپوزیسیون» ایران در مهاجرت است که آقای امیر خسروی از آن سخن می‌گوید.

همه معتقدند که باید با فشار سیاسی به ایران، رهبری را وادار به برقراری دمکراسی و انجام انتخابات آزاد کرد. آنها اعتقاد دارند که در انتخابات آزاد، قادر به کسب اکثریت آراء و سزنگونی حکومت فعلی خواهند بود. حالا به قول معروف، چه کسی می‌تواند این زنگوله را به گردن گریه بیاندازد، مسئله ایست که خودشان هم نمی‌دانند. این واقعیت است که تنها دو عامل ممکن است در این مسیر موثر واقع شود، یکی رشد و گسترش نارضایتی مردم و در نتیجه فشارهای روز افزون اقتصادی و فقدان آزادی در کشور و دیگری فشار سیاسی و اقتصادی آمریکا که تلاش می‌کند تا سایر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری را نیز به عرابه خود وصل کند. برای من بسیار دشوار است بپذیریم که یک ملی‌گرای میهن پرست و آزادخواه، هنوز معتقد باشد که آمریکا یک کشوری هژدار آزادی و استقلال ملت‌های مظلوم دنیا است. برای من تردید نیست، که همگی امریکای امروزی را به خوبی می‌شناسند، ولی جالب است که در نشریات خود، کمترین انتقادی از سیاست آمریکا نمی‌کنند. تا آنجا که نشریاتشان به دست من رسیده است، سکوت مطلق درباره سیناست دشمنانه آمریکا نسبت به ایران بر این نشریات حکمفرماست. من در هیچ یک از نشریات گوناگون این گروه‌های به اصطلاح چپ دمکرات و یا جمهوریخواه ملی، هرگز ندیدم که به این همه جنایات اسرائیل علیه خلق مظلوم فلسطین، حتی یک اعتراض و انتقاد ملایم مطرح کنند. آمریکا در همه جا مشغول زورگویی است، همه جا در حال آدم کشی است، اما مثلا در مجله راه آزادی در شماره‌هایی که بدست من رسیده است، یک کلمه علیه آمریکا نوشته نمی‌شود.

در مورد امیر خسروی، وضع از دیگران به مراتب بدتر است. او تا حد همکاری با سلطنت طلبان سقوط کرده است. تا آنجا که من خبر دارم، دیگران تا

تعدیل اقتصادی و حرکت به سوی بازار آزاد، به سرمایه‌داران و دلالان امکان داد که با غارت دارو ندار توده‌های میلیونی مردم، سرمایه‌های عظیمی به دست آورند. بی‌آمد منفی این سیاست، اثرات بسیاری برای اکثریت عظیمی از توده‌ها گذاشته است. این ناخشنودی و نیز تبلیغات رسانه‌های گروهی کشورهای امپریالیستی و فعالیت‌های زیر زمینی همان مخالفین، می‌تواند پیامدهای خطرناکی به بار آورد.

س: در پشت سر رضا شاه، یک جریان ماسونی یا قدرت استعماری وجود داشت که سیاست‌ها را به او دیکته می‌کرد...

ج: درباره جریان فراماسونری در ایران، اطلاعاتم خیلی محدود است. غیر از همان چیزهایی که به طور کلی، بعضی‌ها را خوانده‌ام. اما در این که جریان ماسونی، به طور کلی، (مثل بهائیت گری) یکی از شاخه‌های ویژه فعالیت‌های امپریالیستی است، تردید ندارم. اخیرا، از دکتر فخرالدین عظیمی، کتابی در تهران ترجمه شده با عنوان «بحران دمکراسی در ایران» که با استفاده از اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، تحلیل بسیار جالبی از جریان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ارائه داده است.

س: می‌گویند ایرانی‌ها حافظه تاریخی ندارند و اشتباهات تاریخ را تکرار می‌کنند...

ج: وقتی تربیتی نباشد، جامعه‌ای که محدود است و امکانات وسیعی هم ندارد تا از همه چیز مطلع شود و از رادیوهای بیگانه هم تقلب و تحریف می‌شوند؛ هرگز شناخت درستی نسبت به تاریخ به دست نمی‌آورد. به خاطر همین نمی‌شود گفت که ملت ما فراموشی تاریخی دارد و یا به تاریخ بی‌علاقه است. همه مردم دنیا همین‌طورند.

س: دو بحث مطرح است، یک بحث اینکه چرا ما سرنوشتان را به سیاست شوروی گره زدیم؟ چرا ما مطیع شوروی بودیم؟ ما می‌بایست مستقل عمل می‌کردیم و مستقل می‌اندیشیدیم.

ج: این که سیاست حزب با سیاست شوروی کاملا منطبق بود و وابستگی وجود داشت را نمی‌شود انکار کرد. این یکی از نواقص جدی سیاست و عملکرد حزب بود. ولی از عوامل پذیرفته شدن حزب هم، همان تائید شوروی از حزب توده بود. علاوه بر این، تنها حزب نبود که در آن تاریخ از شوروی حمایت می‌کرد، همه احزاب کمونیستی دنیا در دوران بعد از جنگ، به طور عجیبی از اتحاد شوروی پشتیبانی می‌کردند و حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر جنبش کمونیستی و کارگران جهان می‌دانستند. حتی حزب کمونیست چین.

س: چرا حزب در کابینه قوام شرکت کرد؟ این یک اشتباه نبود؟

ج: درباره شرکت حزب در کابینه قوام این را هم در نظر بگیریم که در آن دوران، رهبری حزب توده ایران، رهبری بسیار جوان و بی‌تجربه‌ای در سیاست بود. هیچ کدام تجربه سیاسی نداشتند. ما که بچه بودیم و تازه وارد شده بودیم، این کاره نبودیم. بزرگترهای ما ایرج اسکندری، دکتر رادمنش واردشیر و کامبخش بودند که تجربه و دانش آنها نیز در اداره تشکیلات حزبی مخفی و مطالعه مارکسیسم بود و نه در کار سیاست. این یک عامل مهم موثر در رویدادهای سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰ و سیاست حزب بود. آشنایی به کار سیاسی، تنها شناخت افرادی مثل قوام و یا امثال او نیست. آشنایی ژرف به کار سیاسی، یعنی داشتن توان تجزیه و تحلیل همه جریانات. آنها می‌بایستی می‌توانستند سیاست آمریکا را با در نظر گرفتن تغییراتش، تشخیص دهند. بازی‌های رنگارنگ و نیرنگهای سیاست انگلستان را بشناسند و راه مقابله با آن را بیابند... وقتی می‌بینیم که شوروی، با تمام آن اطلاعات وسیعی که از دنیا داشت فریب قوام را خورد، می‌خواهید حزب توده فریب نخورد؟

درباره جبهه ملی

س: جبهه ملی و دکتر مصدق اشتباهاتی نداشتند؟

ج: درست است که جبهه ملی دارای نواقصی بوده و اشتباهاتی داشته و دکتر مصدق هم همینطور، خود رانی بوده و اشتباه داشته، اما همه اینها عوامل کاملا فرعی است و اصل چیز دیگری است. تنها افرادی مثل امیر خسروی، می‌توانند ادعا کنند که اگر دکتر مصدق پیشنهاد بانک جهانی را می‌پذیرفت، کودتا نمی‌شد. عناصری که به مصدق وفادار بودند، در دفاع از منافع ملی ایران، هیچ کوتاهی نکردند. شما می‌پرسید چرا دکتر مصدق اشتباه

ممکن است اتهاماتی مطرح شود که خیلی سنگین است. باید واقعاً اطلاع داشت و بحث کرد...

س: نمی شود این را گفت که خلیل ملکی در فکر این بود که سوسیالیزم و کمونیسم را به نوعی با وضع ایران، وفق دهد و به اصطلاح نوعی سوسیالیزم ملی به وجود آورد؟

ج: ببینید، هر مارکسیستی می داند که مارکسیسم، جزمی و دگم نیست. اصولی نیست که در همه جا بدون تغییر به طور جامد قابل انطباق باشد. مارکسیسم یک زاهدنمای کلی است که طبق گفته لنین باید در هر کشوری و در هر جامعه ای و در هر تاریخی آن را با شرایط مشخص تاریخی، اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی آن جامعه، انطباق داد. در ایران، سوسیالیزم به کلی شکل دیگری می گیرد. حتی سوسیالیزم (در ایران) با پایه مارکسیستی، با آنچه که در روسیه عملی شد فرق دارد...

اما درباره انشعاب ملکی از حزب. بالاخره در هر جانی وقتی در یک جریان سیاسی انشعاب پیدا می شود، هر دو گروه اگر بخواهند ادامه بدهند، خوب شروع می کنند به یک نوع فعالیت، حاصل فعالیت انشعاب ملکی را شاهدیم. حزب توده ایران، هم ادامه داد. حزب ما چند تا شکست خورد؟ تعداد شکست های حزب توده ایران از هر جریان سیاسی دیگر، هم بیشتر و هم سنگین تر و هم پر تلفات تر بوده است، اما باز هم همانطور دو مرتبه آمد و سرش را بلند و کاری را شروع کرد. باز هم شکست خورد، (اما) بنه نظر من اگر یک روزی دو مرتبه در ایران آزادی احزاب برقرار شود، باز هم جنبش توده ای بوجود می آید. جنبش توده ای با همان برنامه، یعنی مدافع سر سخت کارگران و دهقانان و پیشه وران و روشنفکران آزادیخواه. البته با یک روش کار خیلی عاقلانه تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق تر با شرایط مشخص تاریخی-اجتماعی ایران.

س: می رسیم به نقش حزب و گروه های سیاسی و کارکرد آنها در ایران

ج: در انتخابات ریاست جمهوری (دوره ششم که هاشمی رفسنجانی و احمد توکلی در برابر هم بودند) بخش وسیعی از مردم به علت ناراضی از فشارهای اقتصادی، در انتخابات شرکت نکردند. امپریالیسم از این ناراضی در یک لحظه بحرانی می تواند استفاده کند و آن وقتی است که مردم عاصی و ناراضی شده اند و دیگر کسی نیست که رهبری مردم را بدست بگیرد. امپریالیسم، در چنین شرایطی، نیروهای ذخیره خود را با امکانات تبلیغاتی گسترده و وسیع به عنوان ناجی و رهبر به میدان می آورد. آنها هم با شعارهای جذابی که مورد نظر مردم است. این شیوه کار، مردمی و توده ای نیست. شیوه درست، آن است که یک حزب آزاد باشد تا بتواند برنامه ای مشخص و تدوین شده و قابل پذیرش برای مردم و جامعه را تدوین و ارائه دهد، و این امر هم وقتی صورت واقع به خود می گیرد که امکانات آزاد فعالیت مناسب سیاسی وجود داشته باشد.

س: چرا احزاب در ایران به عنوان یک نهاد سیاسی نتوانستند پا بگیرند؟

ج: علتش این است که هیچ وقت فرصت نشد. تا حزبی آمد پا بگیرد، دیکتاتوری شروع شد. احزابی که پیش از مشروطه به وجود آمدند و یا در دوران مشروطه تشکیل شدند، هیچکدام فرصت کافی برای پیدا کردن پایگاه توده ای نداشتند و به همین خاطر و بسا وجودی که با اتکاء به سوج نیرومند ناراضی مردم، نتوانستند در صحنه سیاست روز عرض اندام کنند و استبداد حاکم را هم به عقب نشینی های محدودی وادارند، اما دوران فعالیت آنان، بسیار کوتاه بود.

س: شانزده، هفده سال بود.

ج: می دانم، اما شانزده، هفده سال برای پا گرفتن و ریشه دار شدن یک حزب سیاسی در میان توده مردم، به هیچ وجه فرصت کافی نیست. در ایران، فعالیت حزبی در این چهارچوب، بی سابقه بوده است. مردم اصلاً چیزی درباره حزب نمی دانستند. احزاب در کشورهای پیشرفته اروپا، صد و پنجاه سال تا دویست سال سابقه دارند و به همین دلیل است که پا گرفته اند.

اینحد سقوط نکرده اند. او از خلیل ملکی و بویژه از دیدارهای ملکی باشاه، از اینجهت دفاع می کند که دیدارهای خود را با سلطنت طلبان توجیه کند و نتیجه بگیرد که پس کاری که من می کنم صحیح است. چون همکاری ملکی با بقائی صحیح بوده است، همکاری ما هم با کسانی مانند داریوش همایون و دیگر سلطنت طلبان که با این وضع موجود در جمهوری اسلامی مخالف هستند کاملاً درست است. به این ترتیب، این دفاع از خوداست.

س: با تمام صحبت هائی که درباره فراماسونری در ایران شده، قضاوت شما درباره این سازمان و عضویت در آن چیست؟

ج: فراماسونری، یک شعبه از شعبات انگلیس است و برای اجرای کورکورانه دستورات انگلیس.

س: درباره اسماعیل راینن چه می دانید؟ او را کشتند؟

ج: او را کتک زدند. زیر کتک سخته کرد. در دعوی مالی با انتشارات امیر کبیر، کارگران موسسه او را کتک زدند و او سخته کرد...حتماً همان ساوکی ها او را زدند. می گویند که رفته آنجا حق التالیف خودش را بگیرد که به او ندادند، بحث دیگری هم مطرح است که می گویند راینن می خواسته فراماسونری را افشاء کند. خود بقائی در ادامه مصاحبه ای که در سال های پس از انقلاب، که به امریکا سفر می کرده، با لاجوردی کرده و تنها بخش هائی از آن تاکنون منتشر شده و من نمی دانم چرا بقیه اش منتشر نمی شود، اشاراتی دارد به ماجرای راینن و می گوید که ساواک دستور داده بود، تمام کتاب های راینن را در ایران جمع کنند. ساواک از راینن التزام گرفته بود که جلد چهارم را چاپ نکند، زیرا صدو بیست صفحه آن در باره شریف امامی است. امام جمعه تهران و تقی زاده هم عضو فراماسونری بودند و تقی زاده استاد اعظم مادام العمر بود! این مطلب مهمی از مصاحبه مظفربقائی با دکتر حبیب لاجوردی در دانشگاه هاروارد امریکا در سال ۶۶ بود، که به نظرم رسید مهم است و بیان کردم. او در همین مصاحبه می گوید که علی امینی آن نطق شاه را که گفت صدای انقلاب را شنیده ام، نوشته بود!

س: دو نظر وجود دارد، یکی اینکه بقائی بعد از انقلاب می خواست جریانی به وجود بیاورد تا به هدف خودش برسد و دیگر اینکه او محظلی داشت که دربار و امریکا هنوز امید وار بودند که او رابط خوبی است.

ج: به نظر من او تلاش زیادی به خرج داد تا به کمک دکتر حسن آیت، که او هم عضو حزب زحمتکشان بوده است، و دو تن از فرزندان آیت! الله کاشانی که با بهره گیری از احترام امام به پدرشان صاحب نفوذ بودند، حزب خودش را دوباره راه بیاندازد. من از سید حسن آیت تعجب می کنم که چطور به این خیانت ها توجه نکرد، یا اینکه می دانسته، به هر حال حسن آیت برای من یک سوال است. او و دو پسر آیت! الله کاشانی، عضو این حزب بودند و مقامات حساسی هم گرفتند. یک پسر کاشانی که نماینده مجلس شد و دیگری هم نماینده ایران در دیوان داوری لاهه. و بعد هم پسر بزرگتر که نماینده ایران در لاهه بود، کاندید ریاست جمهوری شد و نزدیک به دو میلیون رای آورد که رای ارتجاع بود. از دیگر کارگزاران بقائی، جلال الدین مدنی بود که دو جلد تاریخ معاصر ایران را نوشته است. دکتر مدنی که عضو حقوقدانان شورای نگهبان شده بود، جای خیلی حساسی را گرفته بود. من در سال ۶۵ نقدهای مفصلی به کتاب های انورخامه ای، آیت و مدنی نوشتم، ولی معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شد. پس از بازگشت بقائی از سفر امریکا، یکی از افراد مطلع به من گفت که او در آنجا خودش را به عنوان جایگزین نظام جمهوری اسلامی مطرح کرده که اگر امریکائی ها کمک کنند، او دست به کار بشود. در هر صورت از مجموعه نوشته های آقای دکتر حبیب! الله لاجوردی که این مصاحبه را انجام داده، چنین بر می آید که شخص بسیار با اطلاعی است و محقق بی طرفی است.

س: شخصاً شاید، اما بعید است مستقل باشد، یعنی استقلال عمل برای آدم هائی که در امریکا استاد دانشگاه هستند، حدودی دارد.

ج: درباره وضع دانشمندان در امریکا باید تامل کرد. ما امریکا را باید همان طوری که هست بشناسیم. اینطوری نیست که همه اینها عامل "سیا" باشند و "سیا" به آنها دستور بدهد. ما می بینیم که بسیاری از نوشته ها و تحقیقات آنان شدیداً به زبان سیاست امریکا و افشاگرانه است. اینها غیر از جاسوسانی مثل خانم "لمبتون" و "زاینر" هستند که جیره خوار مستقیم سیا و آم-آی-۶ می باشند. اگر دقت کافی تا حد وسواس در داوری نداشته باشیم،

آزادی مطبوعات در دوران رضاشاه!

راه توده اعتقاد دارد که باید با تمام توان و کوشش از همان اندازه آزادی قلمی که مطبوعات داخل کشور دارد، دفاع کرد و آنرا تعمیق و گسترش داد. این سیاست و مشی، در واقع سیاست دفاع از تعمیق آگاهی وسیع ترین اقشار و طبقات اجتماعی است. ستیز ارتجاعی ترین طیف حکومتی و وابستگان بازار با آزادی مطبوعات و جلوگیری از رشد آگاهی مردم، خود بهترین دلیل ضرورت برپای فشاری بر سیاست "راه توده" است. در مصاحبه‌ای، که "راه توده" با رادیو ۲۴ ساعت ایرانیان مقیم آمریکا انجام داد، همین مسئله مورد تاکید قرار گرفته و تعدد نشریاتی که اکنون در ایران منتشر می‌شوند و کیفیت آنها در مقایسه با دوران سلطنت برتر اعلام شد. تردید نباید داشت که همان مقدار آزادی مطبوعات نیز که اکنون در ایران وجود دارد، هنوز متأثر از انقلاب سال ۵۷ است و حکومت نیز برای برقراری سانسور مطلق بر مطبوعات با همین سد روبروست!

برای آنکه مقایسه‌ای با گذشته انجام شده و با سانسور و اختناق دوران پهلوی‌ها دوباره آشنا شده و یا آنرا مرور کرده باشیم، بخش کوتاهی از کتاب خاطرات "پرویز نائل خانلر" را در زیر می‌آوریم. نائل خانلری استاد دانشگاه تهران، ادیب و شاعری بود، که در جوانی با صادق هدایت دوست بود. بعدها او به دربار پهلوی نزدیک شد و شعر "عقاب" را در وصف این پیوند خود با دربار سرود. خانلری در کتاب خاطرات خویش، درباره سانسور عهد رضا شاه می‌نویسد:

«... در اواخر سلطنت رضا شاه، دستگاه پلیسی در خفه کردن هر صدایی که بوی ایراد و اعتراض از آن شنیده می‌شد، به درجه عالی خود رسیده بود: مردم حتی در پستی خانه هم می‌ترسیدند که کمترین نکته‌ای را درباره وضع کشور به زبان بیاورند و هیچ فردی اجازه ایراد به هیچ چیز نداشت، حتی اگر یک سر مو هم به حکومت و دولت و رژیم ارتباط نداشته باشد. در آن روزگار کار سانسور مطبوعات برعهده شهرداری بود. یعنی هیچ نوشته‌ای بدون اجازه شهرداری چاپ نمی‌شد... کسی رساله‌ای تالیف کرده بود درباره "بهداشت خانگی" که شهرداری نسخه آن را برای اظهار نظر به وزارت فرهنگ فرستاده بود و آنجا هم به تصور اینکه مطلب مربوط به "تعلیمات عالی" است، آنرا پیش من فرستادند... نوشتم که از نظر علمی اشکالی ندارد. چند روز بعد آقای شمیس که مامور سانسور بود به من تلفن کرد که: "فلانی این کتاب را خوانده بودی؟" گفتم: "نه با دقت، زیرا که من طیب نیستم و مطلب جنبه سیاسی و اجتماعی هم نداشت که اشکالی در آن باشد و بهر حال ربطی به من نداشت." گفتم: "آقا نزدیک بود توی هچل بیفتیم، خدا رحم کرد که من دم آخر ملتفت شدم، یکجای این ساله نوشته بود: "مطبخ نباید پهلوی مستراح باشد." گفتم: "خوب، این چه عیبی است؟" گفتم: "عجب، شما ملتفت نیستید؟" نوشته بود: "پهلوی مستراح". از این دقت نظر زیرکانه تعجب کردم. اما به روی خودم نیآوردم و پرسیدم که خوب، آخر چه کار کردید؟ گفتم: "نویسنده را خواستم و واداشتم که عبارت را درست کند. یعنی بنویسد "جنب مستراح" و خوشبختانه در دسری که داشت پیش می‌آمد رفع شد.»

برای آنها که حالا در مهاجرت مشروطه طلب شده‌اند و از رضا شاه و پسرش در نشریات خارج از کشور، قهرمانان آبادی و آزادی می‌سازند، شاید گهگاه سری به واقعات گذشته زدن بی فایده نباشد.

خارتگران بازاری را... (بقیه از ص ۳)

سیاسی و فرهنگی بسته‌اند، اعلام آمادگی می‌کنند و با همه مردان حقیقی و مبارزی که هنر را سلاح دفاع از هویت ملی و دینی خود قرار داده‌اند، می‌شاق همراهی و هم‌رزمی می‌بندند. البته نباید انتظار داشته باشید، که این عهد و پیمان به مفهوم تبعیت کورکورانه از فرمایشان سران و بزرگان و یا تقلید به نعل از منش شخصی و یا تبعیت نابخردانه از سیاست اجرائی دولت در بخش فرهنگ و هنر تلقی گردد. راه دشوار و صعب دستکاری عمومی انسان‌ها غالباً از میان می‌آید بر مظاهر نبردها و تقابل هائی می‌گذرد... دعای خیر فرزندان دلسوخته و هنرمندی را همراه خویش بدانید که در مبارزه با ستمگری‌های ضد بشری و زران‌دوزان و زورمداران موزور، اگر هیچ نداشته باشند، لااقل سینه‌های فراخ و مشت‌های محکم و سینه‌های بی‌امان‌شان را از ابراهیم‌ها و مصطفی‌های تاریخ به ارث برده‌اند. و اینها میزاث‌های بسرقت نرفتنی و سلب ناکردنی همه آزاد اندیشان در طول تاریخ بوده و خواهد بود.

س: قبل از آن حزب سوسیالیست را داشتیم. سید محمد طباطبائی و یا سلیمان میرزا اسکندری

ج: بله، اینها حزب سوسیالیست بودند ولی هیچ کدام از اینها پایه مردمی و توده‌ای نداشتند.

س: چرا نداشتند؟

ج: دلیل آن را به تفصیل گفتم. جامعه ایران در آن زمان، یعنی چند سال قبل از تحکیم دیکتاتوری رضاخان، در وضعی بود که گروه‌های سیاسی، زمان کافی و امکانات لازم را برای ارتباط با توده مردم نداشتند.

س: اما حزب عدالت و همت را داشتیم و حزب کمونیست را... فاصله اینها چیزی نزدیک به ۱۵ سال است..

ج: عمر حزب کمونیست ۱۵ سال نبود، بلکه تنها ۶،۵ سال بود. در ۱۳۰۶ کنگره حزب کمونیست به کلی در شرایط مخفی تشکیل شد. من هرچه می‌گویم نراست، شما بگویند بلوش!

س: فکر نمی‌کنید با توجه به فرهنگ موجود در کشورما، یاکشورهای نظیرما، باید دوران طولانی رشد اندیشه سیاسی طی شود تا جامعه آماده پذیرش فرهنگ حزبی بشود؟

ج: رشد اندیشه سیاسی در شرایط عادی-ونه در شرایط بحرانی- تنها در جریان مبارزه آزاد و برخورد عقاید و روبرو شدن نظریه‌های مختلف سیاسی در یک جامعه امکان پذیر است. صاحب نظران سیاست در درجه اول باید آزادی داشته باشند تا نظریات خود را به جامعه منتقل کنند. هیچ نظریه سیاسی را نمی‌شود در جامعه‌ای که در آن آزادی وجود ندارد، فراگیر کرد. در جامعه‌ای مثل جامعه ایران، اگر بدون یک آماده سازی حداقل چند ماهه، مسئله آزادی احزاب را مطرح کنیم و مثلا شب بخوابیم و صبح اعلام کنیم که مردم در ابراز عقیده آزادند و احزاب می‌توانند بدون هیچ مانعی، فعالیت کنند، نتیجه بلاواسطه بدون تردید، هرج و مرج سیاسی است. برای تحقق آزادی فکر و اندیشه در جامعه‌ای چون ایران، باید گام به گام عمل کرد.

س: چه تضمینی وجود دارد که کشور ما مثل لبنان نشود؟

ج: بله، همانطور که گفتم چنین کاری اگر بدون تدارک، انجام، بشود، نتیجه‌اش هرج و مرج است. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که در پی این هرج و مرج، آرامشی منطقی برقرار شود. شاید هم از آنچه می‌ترسید، وضع بدتر بشود. در طول ۱۲ سال گذشته وضع طوری شده که امکان تغییر ناگهانی از وضع موجود به جامعه مدنی بسیار دشوار شده است و چنین تغییری، همانطور که گفتم، باید گام به گام و بر پایه یک نقشه همه جانبه و فکر شده انجام گیرد. پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در کشورمان برای آنکه خرده ریزها غریبال شده و تنها دانه درشت‌ها باقی بمانند و شکل بگیرند، زمان می‌خواست. برای اینکه احزاب جا بیفتند. زمان لازم بود که حکومت بوجود آمده در پیامد انقلاب، بتواند از یک سو گروه‌هایی را که در چهار گوشه کشور تفنگ برداشته و با کمک تفنگ می‌خواستند نظریات خود را به کرسی بنشانند، سرچایشان بنشانند و از سوی دیگر به آن گروهها و احزابی که می‌خواهند فعالیت سیاسی منطقی بکنند، آزادی فعالیت و تبلیغات بدهد. در این جریان، برگزیده شدن فرد ماجراجویی مانند بنی صدر به ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، یک اشتباه بزرگ و سرنوشت ساز بود و نتیجه‌اش همان وضعی شد که پس از برکناری او و انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی بر کشور حاکم شد و تا امروز، روز به روز شدت یافته است. البته تجاوز عراق به ایران و آغاز جنگ هشت ساله و پیامدهای آن، نظیر محاصره اقتصادی و کمک‌های خارجی به عراق و غیره، درکنار اشتباهاتی که در حکومت جمهوری اسلامی در دوران این جنگ صورت گرفت- که خود بحث مفصل جداگانه‌ای دارد که در گفتگو ما نمی‌گنجد- سهم بسیار سنگینی در پیدایش و تحکیم وضع کنونی دارد. این مجموعه باعث شد تا جمهوری اسلامی نتواند از عهد این تحول آرام و صلح آمیز در درون کشور، یعنی حفظ نظم و تامین آزادی فعالیت سیاسی برآید.